

ابن مسعود از حمص بیاید.

نعمان و سوید پسران مقرن عاملان آبخور فرات و دجله بودند و خواستند از این کار معاف شوند، گفتند: «مارا از کاری که برای ما چون روسپی رنگ می‌زند و آرایش می‌گیرد معاف کن» عمر معافشان کرد و حذیفه بن اسید غفاری و جابر بن عمرو مزنی را بجای آنها گماشت. آنها نیز خواستند معاف شوند که معافشان کرد و حذیفه ابن یمان و عثمان بن حنیف را بجایشان گماشت. حذیفه عامل آبخور دجله و آنسوی دجله بود و عثمان عامل آبخور فرات در هر دو سواد بود.

عمر به مردم کوفه نوشت که من عمار بن یاسر را به امارت سوی شما فرستادم و عبدالله بن مسعود را معلم و وزیر کردم و حذیفه بن یمان را عامل آبخور دجله و آنسوی دجله کردم و عثمان بن حنیف را به فرات و آبخور آن گماشتم.

سخن از

خبر اصفهان

گوید: وقتی عمار با عنوان امیر به کوفه رسید و نامه عمر به عبدالله رسید که سوی اصفهان حرکت کن و زیاد عامل کوفه باشد و عبدالله بن ورقا باحی مقدمه دار تو باشد و عبدالله بن ورقا اسدی و عصمه بن عبدالله پهلو داران سپاه باشند، عبدالله با کسان برقت تا پیش حذیفه رسید و حذیفه به کار خویش باز گشت و عبدالله با همراهان خود و کسانی از سپاه نعمان که بدو پیوسته بودند از نساوند به مقابله سپاهی که از مردم اصفهان فراهم آمده بود حرکت کرد، سالار مردم اصفهان استندار بود و مقدمه داروی شهری را از جاذویه بود که پیری فرتوت بود و سپاه بسیار داشت.

جمع مسلمانان با مقدمه مشرکان در یکی از روستاهای اصفهان تلافی کرد و جنگی سخت در مبانه رفت، شهربراز پیرهاورد خواست و عبدالله بن ورقا به هماوردی او رفت و خونش بریخت و مردم اصفهان هزیمت شدند و مسلمانان آن روستا

را روستای پیر نامیدند و تا کنون همین نام دارد.

آنگاه عبدالله بن عبدالله، جانشین او را به هم‌آوردی خواند و استندار صلح خراست و با آنها صلح کرد و این نخستین روستای اصفهان بود که گرفته شد.

پس از آن عبدالله از روستای پیر، آهنگ جی کرد. در آنوقت شاه اصفهان فادوسفان بود. عبدالله در جی فرود آمد و پس از چندان بر خورد که خدای خواست به جنگ وی آمدند و چون تلافی شد فادوسفان به عبدالله گفت: «یاران مرا مکش، من نیز یاران ترا نمی کشم، هم‌آورد من شو اگر ترا کستم یارانت باز گردند و اگر مرا کشتی یاران من با تو صلح کنند اگر چه یک تیر به آنها نرسیده باشد.»

گوید: عبدالله به هم‌آوردی او رفت و گفت: «توبه من حمله می کنی یا من به تو حمله کنم»

گفت: «من به تو حمله می کنم»

پس عبدالله روبه روی وی بایستاد و فادوسفان حمله برد و ضربتی بزد که به قریوس زین وی رسید و آنرا بدرید و بند زین را بپرید که زین و سمد زین از جای برفت و عبدالله که بر اسب بود بیفتاد اما به زمین نخورد و بر اسب عربان نشست حریف گفت: «آماده.» باش اما فادوسفان کنار رفت و گفت: «جنگ بانورا خوش ندارم که ترا مردی کامل می بینم، با توستوی اردو گاهت می آیم و صلح می کنم و شهر را تسلیم می کنم بشرط آنکه هر که بخواهد بماند و جزیه دهد و مال خویش را داشته باشد و کسانی که زمینشان را به جنگ گرفته اید مانند آنها باشند و باز گردند و هر که نخواهد چون ما به صلح باشد هر جا که خواهد برود و زمین وی از آن شما باشد.»

عبدالله گفت: «چنین باشد.»

آنگاه ابو موسی اشعری از ناحیه اهواز پیش عبدالله آمد که با فادوسفان صلح کرده بود و پارسیان از جی در آمدند و ذمی شدند مگر کسی کس از مردم اصفهان که خلاف قوم خویش کردند و فراهم آمدند و با کسان خود سوی کرمان رفتند که جماعتی

آنجا فراهم آمده بود .

پس عبدالله با ابوموسی وارد جی شد که قصبه ولایت اصفهان بود و خبر را برای عمر نوشت و آنهاکه مانده بودند خوشدل بودند و آنهاکه رفتند پشیمان شدند. آنگاه نامه عمر بنزد عبدالله آمد که حرکت کن و پیش سهیل بن عدی رو که با وی برای جنگ مردم کرمان فراهم آید و کسانی را برای نگهداری جی واگذار و سائب این افرع را در اصفهان جانشین خویش کن.

اسید بن مته مس برادر زاده احنف گوید: با ابوموسی در فتح اصفهان بودم و او بعنوان کمک آمده بود .

«سعید گوید: نامه صلح اصفهان چنین نوشته شد:

«بنام خدای رحمان رحیم.

«ابن مکتوب عبدالله است برای فادوسفان و مردم اصفهان و اطراف، که شما مادام که جزیه دهید در امانید. جزیه مقرر به اندازهٔ توان شماست که از هر که بالغ باشد به عامل ولایت دهید و مسلمان را راهنمایی کنید و راه وی را اصلاح کنید و یک روز و یک شب مهمانش کنید و تایلک منزلی حمل کنید و بر هیچ مسلمانی تسلط مجوید . نیکخواهی مسلمانان و ادای تعهد به گردن شماست، مادام که چنین کنید در امانید و اگر چیزی را دیگر کردید یا کسی از شما دیگر کرد و تسلیمش نکردید امان ندارید . هر که به مسلمانی ناسزا گوید عفویش شود و اگر او را بزند خونش بریزیم»

«عبدالله بن قیس نوشت و شاهد شد

«با عبدالله بن ورقا

«و عصمة بن عبدالله

و چون نامه عمر به عبدالله رسید که فرمان داده بود در کرمان به سهیل بن عدی

ملحق شود، با تعدادی سوار برفت و سائب را جانشین خویش کرد و پیش از آنکه سهیل به کرمان رسد بدویوست .
از معقل بن بسار روایت کرده اند که سالار سپاه مسلمانان در جنگ اصفهان نعمان ابن مقرن بود.

سخن از این روایت

گوید: عمر بن خطاب با هرمان مشورت کرد و گفت: «رای تو چیست؟ از فارس آغاز کنم یا آذربایجان یا اصفهان؟»

هرمان گفت: «فارس و آذربایجان دو بال است و اصفهان سر، اگر یکی از دو بال را قطع کنی بال دیگر بجای باشد اما اگر سر را قطع کنی هر دو بال بیفتد، پس از سر آغاز کن» عمر به مسجد رفت، نعمان بن مقرن نماز می کرد، عمر بهلوی او نشست تا نماز خویش را بسربرد و گفت: «می خواهم ترا عامل کنم»
گفت: «خرا بگیری نه، بلکه عامل جنگ»

عمر گفت: «عامل جنگ می شوی» و او را به اصفهان فرستاد و به مردم کوفه نوشت که کمکش کنند. نعمان به اصفهان رفت، رود میان وی و مردم اصفهان بود و مغیره بن شعبه را سوی آنها فرستاد که برفت، به شاهشان که ذوالحاجب نام داشت گفتند: «فرستاده عرب بر در است.» و او با یاران خویش مشورت کرد و گفت: «رای شما چیست او را باشکوه شاهی بپذیریم؟»
گفتند: «آری»

پس او بر تخت نشست و تاج به سر نهاد و شاهزادگان با گوشوار و طوق طلا و جامه های دینا بدو صف نشستند. آنگاه به مغیره اجازه داد که نیزه و سپر همراه داشت و با نیزه به فرشها می زد که فال بدزنند. دو تن بازوی او را گرفته بودند و جلوشاه

ایستاد که با اوسخن کرد و گفت: «شما گروه عربان دچار گرسنگی سخت شده اید که برون آمده اید اگر خواهید به شما آذوقه دهیم و سوی دیارتان باز گردید»

مغیره سخن کرد و حمد خدا گفت و ثنای وی به زبان آورد، آنگاه گفت: «ما گروه عرب لاش و مردار می خوردیم، مردم به مامی تاختند و ما به آنها نمیتاختیم، آنگاه خدا عزوجل پیمبری از ما برانگیخت که نسبت از همه معتبرتر بود و به گفتار از همه راستگوتر»

سپس از پیمبر صلی الله علیه و سلم چنانکه باید سخن آورد و گفت: «وی چیزها بما وعده داد که آنرا چنان یافتیم که گفته بود. به ما وعده داد که بر شما غالب می شویم و بر مردم اینجا تسلط می یابیم، من شما را در لباس و وضعی می بینم که آنها که پشت سر منند نمبروند تا آنرا بگیرند»

مغیره گوید: با خودم گفتم خوبست دست و پایم را جمع کنم و یکبارہ برجهم و با کافر بر تخت بنشینم شاید فال بدزند.

گوید: لحظه فرصتی یافتم و برجستم و با وی بر تخت بودم.

راوی گوید: او را بگرفتند و بکوفتند و لگد مال کردند.

مغیره گوید: گفتم: «با فرستادگان چنین میکنید؟ ما با فرستادگان شما چنین نمی کنیم»

شاه گفت: «اگر خواهید به طرف ما عبور کنید و اگر خواهید ما بطرف شما عبور کنیم»

گفتم: «ما بطرف شما عبور می کنیم».

گوید: بطرف آنها عبور کردیم، هرده کس یا پنج کس یا سه کس را به زنجیری بسته بودند. مقابل آنها صف بستیم و به ما تیراندازی کردند و آسیب زدند.

مغیره به نعمان گفت: «خدایت پیامرزد مردم آسیب می بینند حمله آغاز کن».

نعمان گفت: «ترا فضیلتهاست، من در جنگهای پیمبر خداصلی الله علیه وسلم بوده‌ام، و چون اول روز جنگ آغاز نمی کرد آنرا عقب می انداخت تا خورشید بگردد و باد بوزد و ظفر نازل شود»

گوید: پس از آن نعمان گفت: «من پرچم خویش را سه بار به جنبش می آورم، در جنبش اول هر کس حاجت بگزارد و وضو کند، در جنبش دوم هر کس سلاح و پاپوش خویش ببیند و آنرا مرتب کند، با جنبش سوم حمله برید و کس به کس نپردازد و اگر نعمان کشته شد کس به او نپردازد که من خدای عزوجل را می خوانم و شما را سوگند می دهم که هسگی آمین گوید خدا یا امروز نعمان را شهادت عطا کن و مسلمانان را ظفر بخش و فتح نصیب کن»

آنگاه پرچم خویش را بار اول به جنبش آورد، آنگاه بار دوم به جنبش آورد، آنگاه بار سوم به جنبش آورد و زره بیفکند و حمله برد و نخستین کس بود که از پای درآمد.

معلل گوید: سوی وی رفتم اما سوگندش را به یاد آوردم و نشانی بر او نهادم و بر قدم و چنان بود که وقتی کسی را میکشتم پارانیش از ما منصرف میشدند، ذوالحاجب از استر بیفتاد و شکمش پاره شد و خدا آنها را هزیمت کرد. آنگاه سوی نعمان رفتم. باقممه آبی که همراه داشتم خاک از چهره او بشستم گفت: «کیستی؟»

گفتم: «معلل بن یسار»

گفت: «مردم چه کردند؟»

گفتم: «خدا فیروزشان کرد.»

گفت: «حمد خدای. این را برای عمر بنویسید» و جان داد.

گوید: آنگاه مردم پیش اشعث بن قیس فراهم آمدند، ابن عمر و ابن زبیر و عمرو بن معدی کرب و حدیفه از آن جمله بودند و کس پیش کنیز فرزند آورده او فرستادند و گفتند: «آیا چیزی به تو سپرده؟»

گفت: «اینجا جعبه‌ای هست که در آن مکتوبی هست»

و چون مکتوب را بگرفتند نوشته بود: «که اگر نعمان کشته شد فلان و اگر فلان

کشته شد فلان»

واقعی گوید: در این سال، یعنی سال بیست و یکم، خالد بن ولید در حمص

بمرد و عمر بن خطاب را وصی خویش کرد.

گوید: هم در این سال عبدالله و عبدالرحمان پسران عمرو و ابوسروه آهنگ

غزا کردند و سوی مصر رفتند و آنجا عبدالرحمان و ابوسروه شراب خوردند و

کارشان چنان شد که شد.

گوید: در همین سال عمر بن خطاب عمار بن یاسر را عامل کوفه کرد و ابن

مسعود را به بیت‌المال آنجا گماشت و عثمان بن حنیف را به کار مساحت اراضی

گماشت. پس از آن مردم کوفه از عمار شکایت آوردند و عمار از عمر بن خطاب

خواست که از کار معاف شود.

عمر جیبرین مطعم را که بیکار بافت عامل کوفه کرد و گفت: «این را به کس

مگوی» مغیره بن شعبه خبردار شد که عمر با جیبرین مطعم به خلوت بوده و پیش

زن خود رفت و گفت: «پیش زن جیبرین مطعم رو و غذای سفر به او عرضه کن»

گوید: زن برفت و چنان کرد و او ندانستگی کرد. آنگاه گفت «آری، یار» و

چون مغیره بقبین کرد پیش عمر رفت و گفت: «خدا عاملی را که گماشتی بر تو مبارک

کند»

عمر گفت: «کی را عامل کرده‌ام»

مغیره گفت که جیبرین مطعم را عامل کرده است.

عمر گفت: «نمی‌دانم چه کنم!» و مغیره بن شعبه را عامل کوفه کرد و همچنان

بر سر این کار بود تا عمر درگذشت.

گوید: هم در این سال عمرو بن عاص، عقبه بن نافع فهری را فرستاد که زویله

را به صلح گشود و مابین برفه و زوبله به صلح تسلیم مسلمانان شد.

ابن اسحاق گوید: به سال بیست و یکم معاویه بن ابی سفیان و عمیر بن سعد انصاری در شام به غزای دمشق و بثنیه و حوران و حمص و قنسرين و جزیره رفتند. معاویه بن ابی سفیان عامل بلقا و اردن و فلسطین و سواحل و انطاکیه و معره مصرین و کبلیکیه بود. در همین اثنا ابو هاشم بن عتبۀ بن ربیعۀ در بساره کبلیکیه و انطاکیه و معره مصرین صلح کرد.

گویند: ولادت حسن بصری و عامر شعبی در این سال بود.

واقعی گوید: در این سال عمر بن خطاب سالار حج بود و زید بن ثابت را در مدینه جانشین کرد. عاملان مکه و طایف و یمن و یمامه و بحرین و شام و مصر و بصره همانها بودند که در سال بیستم بوده بودند. عامل کوفه عمار بن یاسر بود و کار جنگ به اوسپرده بود. بیت المال با عبدالله بن مسعود بود خراج با عثمان بن حنیف بود، و چنانکه گفته اند کار قضا با شریح بود.

آنگاه سال

بیست و دوم درآمد.

ابو جعفر گوید: در این سال چنانکه در روایت ابو معشر هست آذربایجان گشوده شد.

گوید: فتح آذربایجان به سال بیست و دوم بود و سالار آن مغیره بن شعبه بود. واقعی نیز چنین گفته، و لسی سیف بن عمر گوید که فتح آذربایجان به سال هیجدهم هجرت، پس از فتح همدان وری و گرگان بود. و پس از آنکه سپید طبرستان با مسلمان صلح کرد. گوید همه اینها به سال هیجدهم بود.

گوید: قصه فتح همدان به روایت سعید چنان بود که وقتی نعمان به سبب اجتماع عجمان در نهاوند، سوی ماهها فرستاده شد و مردم کوفه را سوی او فرستادند

که با حذیفه پیش وی روان شدند، وقتی مردم کوفه از حلوان حرکت کردند و به ماه رسیدند در مرغزار به قلعه‌ای هجوم بردند که پادگانی آنجا بود و آنها را فرود آوردند، و این آغاز فتح بود. گروهی را به جای پادگان قلعه نهادند که آنجا را نگه دارند و اردوگاه آنها را بنام مرغزار (مرج) مرج القلعه، نام نهادند آنگاه از مرج القلعه سوی نهاوند رفتند و به قلعه‌ای رسیدند که جماعتی آنجا بودند و نسیر بن ثور را با مردم بنی عجل و بنی حذیفه آنجا نهادند که به وی انتساب گرفت بسیر پس از فتح نهاوند قلعه را گشود و مردم بنی عجل و بنی حذیفه که با وی آنجا مانده بودند در جنگ نهاوند حضور نیافتند چون غنیمت نهاوند و قلعه‌ها را فراهم آوردند همه در آن شریک بودند. از آنرو که هر گروهی گروه دیگر را نیرو داده بود، همه جاهایی را که میان مرج القلعه و نهاوند بود و از آنجا گذشته بودند یا در آنجا مقرر گرفته بودند به صفت آن نامیدند. در یکی از تپه‌های ماه، سواران ازدحام کرده بودند و آنجا را ثنبه السراکب (تپه سواران) نامیدند. تپه دیگر بود که راه آن به دور سنگی می پیچد و آنرا ملویه (پیچیده) نامیدند و نامهای قدیم آن فراموش شد و بوصف نامیده شد.

به کوه بلندی گذشتند که برتر از کوههای مجاور بود و یکی آنها گفت: «گویى این دندان سمیره است.» سمیره يك زن مهاجر بود از تیره بنی معاویه بن ضب که دندانی بلندتر از دیگر دندانهای خود داشت و کوه، سن (دندان) سمیره نام گرفت. گوید: و چنان بود که حذیفه، نعیم بن مقرن و قعقاع بن عمرو را به تعقیب فراریان نهاوند فرستاد که تا همدان رفتند و خسرو شنوم با آنها صلح کرد که از آنجا باز آمدند آنگاه کافر شد. و چون دستور نعیم جزو دستورها از پیش عمر آمد، با حذیفه وداع گفت، حذیفه نیز با وی وداع گفت، نعیم آهنگ همدان داشت و حذیفه سوی کوفه باز می گشت و عمر بن بلال بن حارث را در ماه‌ها جانشین خویش کرده بود.

نامه عمر به نعیم بن مقرن چنین بود که سوی همدان رو و سوید بن مقرن را با مقدمه خویش بفرست. ربیع بن عامر و مهلهل بن زید، آن طایفی و این تیمی بر دو

پهلوی سپاه تو باشند.

نعیم با آرایش برفت و نزدیک تپهٔ عسل منزل گرفت. تپه به سبب عسلی که در آنجا گرفته بودند، تپهٔ عسل نام گرفته بود، و این بوقتی بود که فراریان را تعقیب می کردند، و فیرزان به تپه رسید که از چهار پایان حامل عسل و چیزهای دیگر پوشیده بود و مانع حرکت فیرزان شد و او به کوه زد و اسب خود را رها کرد که دستگیر شد و کشته شد.

وقتی نعیم و همراهان در کنکور منزلگاه کردند، دزدی چهارپایی از آن مسلمانان را برد و آنجا را قصر اللصوص (دزدان) نامیدند. آنگاه نعیم از تپه روان شد و مقابل همدان فرود آمد.

مردم همدان حصاری شده بودند، نعیم آنجا را محاصره کرد و ما بین همدان و جرمیذان را بگرفت و مسلمانان سر همه ولایت همدان تسلط یافتند. و چون مردم شهر این بدیدند صلح خواستند بشرط آنکه با کسانی که به صلح آمده بودند یکسان باشند. نعیم چنان کرد و پذیرفت که جزیه بدهند و ذمی شوند.

تنی چند از مردم کوفه، عصمه بن عبدالله ضبی و مهلهل بن زید طایبی و سماک بن عبیدعبسی و سماک بن مخرمه اسدی و سماک بن خرشه انصاری، را به دستبندی گماشت و اینان نخستین کسانی بودند که بر پادگانهای دستبندی گماشته شدند و بادیلمان جنگ کردند. اما به گننهٔ واقدی فتح همدان وری به سال بیست و سوم بود گوید: به قولی فاتح ری قرظ بن کعب انصاری بود.

گوید: ربیع بن عثمان به من گفت که فتح همدان در جمادی الاول ششماه پس از کشته شدن عمر بن خطاب بود و سال آن مغیره بن شعبه بود.

گوید: به قولی فتح ری دو سال پیش از درگذشت عمر بود، و بقولی وقتی عمر کشته شد سپاه وی مقابل ری بود.

سیف گوید: در آن اثنا که نعیم بادوازه هزار سپاه در شهر همدان بود و به

سامان آن پرداخته بود، دبلمان و مردم ری و آذربایجان باهم دیگر نامه نوشتند و موثراً بادبلمان حرکت کرد و در واج‌رود فرود آمد و زینبی، ابوالفرخان، بامردم بیامد و بدو پیوست و اسفندیار برادر رستم بامردم آذربایجان بیامد و بدو پیوست، سران پادگانهای دستبندی حصاری شدند و خبر را برای نعیم فرستادند که بزید بن قیس را جانشین خود کرد و با سپاه سوی آن گروهها روان شد و در واج‌رود مقابل آنها فرود آمد. در آنجا جنگی سخت کردند که به عظمت همانند نیاوند بود و کم از آن نبود، و از پارسبان چندان کشته شد که بشمار نبود و جنگشان از جنگ‌های بزرگ کمتر نبود.

و چنان بود که اجتماع گروهها را برای عمر نوشته بودند که بیسناک شد و نگران سر نوشت جنگ شد و پیوسته در انتظار خیر مسلمانان بود که ناگهان بیک با بشارت آمد که عمر گفت: بشیری؟

گفت: «نه، عروه»

و چون باردیگر پرسید «بشیر؟» بدانست و گفت: «بشیرم»

عمر گفت: «فرستاده نعیم؟»

گفت: «فرستاده نعیم»

گفت: «خبر چیست؟»

گفت: بشارت فتح و ظفر و خبر را باوی بگفت.

عمر ستایش خدا کرد و بگفت تا نامه را برای مردم بخوانند که خدا را ستایش کردند.

پس از آن سماک بن مخرمه و سماک بن عبید و سماک بن خشره با فرستادگان مردم کوفه با خمسه پیش عمر آمدند و از نسبشان پرسید که هر سه سماک نسب خویش بگفتند.

عمر گفت: «خدایتان مبارک بدارد. خدایا اسلام را بسوی آنها رفعت بده و آنها را به اسلام تأیید کن»

گوید: دستی از همدان بود و پادگانهای آن با همدان بود تا فرستاده جواب عمر بن خطاب را برای نعیم بن مقرن آورد که چنین بود: «اما بعد، یکی را در همدان جانشین خویش کن و سماک بن خرشه را به کمک بکیر بن عبدالله فرست و خودت حرکت کن و باوی برو و با جمعشان تلافی کن و آنجا بمان که از همه ولایتها معتبرتر است و برای منظور تو مناسبتر.»

پس نعیم، یزید بن قیس همدانی را در همدان نهاد و از واج روز با سپاه آهنگری کرد.

گوید: سماک بن مخرمه بنیانگزار مسجد سماک بود، نعیم مکتوب صلح همدان را تجدید کرد و یزید بن قیس همدانی را آنجا نهاد و با سپاه برفت تا به ری رسید و نخستین کس از عربان بود که سوی دیلمان رفت.

فتح ری

گوید: نعیم با سپاه از واج روز حرکت کرد و از آنجا نادی قلمرو وی بود و آهنگری کرد که در آنجا برضد وی فراهم شده بودند. آنگاه زینبی، ابوالفرخان، برون شد و در محلی بنام قها باوی دیدار کرد که به صلح بود و مخالف شاه ری بود، ضرب شصت مسلمانان را دیده بود و به سیاوخش و خاندان وی حسد می‌ورزید، پس با نعیم بیامد. در این هنگام پادشاه ری سیاوخش، پسر مهران، پسر بهرام چوبین بود که از مردم دیناوند و طبرستان و قومس و گرگان کمک خواست و گفت: «دانسته‌اید که اینان به ری آمده‌اند و وقت جنیدن است.»

پس به کمک وی فراهم آمدند و سیاوخش سوی نعیم رفت و در دامن کوه ری مجاور شهر تلافی شد و جنگ انداختند.

گوید: زینبی به نعیم گفته بود جمع اینان بسیار است و سپاه تو کم، گروهی سوار بامن فرست که از راهی که ندانند وارد شهر شوم و تو سوی آنها هجوم ببر

و چون آن گروه بر ضد حریفان برون شوند تاب مقاومت تو نیارند.

نعیم شبانگاه یک دسته سوار با وی فرستاد که سالارشان منذر بن عمرو برادر زاده وی بود، زینبی آنها را از راهی که دشمنان متوجه نبودند وارد شهر کرد و نعیم شبانگاه به آنها تاخت و از شهر غافلشان کرد و بجنگیدند و پایمردی کردند تا وقتی که از پشت سر صدای تکبیر شنیدند و هزیمت شدند و چندان از آنها کشته شد که کشتگان را با نی شمار کردند (اندازه گرفتند؟) و غنیمتی که خدا در ری نصیب مسلمانان کرد همانند غنایم مداین بود.

زینبی از طرف مردم ری بانعیم صلح کرد، نعیم او را مرزبان ری کرد و اعتبار ری به خاندان بزرگ زینبی انتقال یافت که شهرام و فرخان از آن جمله بودند، هنوز چنین است و خاندان بهرام سقوط کرد. نعیم شهر آنها را که عنوان «کهن داشت»، یعنی شهر ری را ویران کرد و به زینبی دستور داد که شهر نوین ری را بنیان کرد.

نعیم فتحی را که خدا نصیب وی کرده بوده بود همراه مضارب عجلی برای عمر نوشت و خمسها را باعتیبه بن نهاس و ابی مفرز و جمعی از سران مردم کوفه فرستاد و چون ری را گشوده بود سماک بن خرشه انصاری را به کمک بکیر بن عبدالله فرستاد و سماک به کمک بکیر آهنگ آذربایجان کرد.

نعیم مکتوبی برای مردم ری نوشت که چنین بود:

«بنام خدای رحمان رحیم

این مکتوبی است که نعیم بن مفرن به زینبی پسر قومه می دهد.

«مردم ری را با همه کسان دیگر که با آنها باشند امان می دهد بشرط جزیه،

«بقدر توان، که هر بالغی هر سال بدهد، و آنکه نیکخواهی کنند و راهنمایی و

«خیانت نکنند و بادشمن تماس نگیرند، و نیز مسلمانان را یک روز و شب مهمانی

«کنند و حرمت مسلمانان بدارند و هر که مسلمانان را دشنام گوید یا تحقیر کند

«عقوبت شود و هر که مسلمانان را بزند کشته شود و هر که خلل آورد و بتامی

«تسلیمش نکنند، جمع را دیگر کرده است.

«نوشته شد و شهادت داده شد.»

مصمغان کس فرستاد و صلح خواست که چیزی فدیبه دهد بی آنکه باری و حفاظ بخواهد، نعیم پذیرفت و مکتوبی میان خود و او نوشت بی قید باری و معاونت برضد کسی، و این برای آنها برقرار بود:

«بنام خدای رحمان رحیم

«این مکتوب نعیم بن مقرن است برای مردانشاه مصمغان دنباوند
 «و مردم دنباوند و خوار و لارز و شرز: تو و هر که در بازماندن همانند تو
 «باشد در امانید، که مردم سرزمین خود را بازداری و هر ساله دو بیست
 «هزار درم، از وزن هفت، بدهی و از عامل مرز مصون مانی. مادام که
 «چنین باشی کس بر تو هجوم نیارد و بی اجازه به تو وارد نشود مگر آنکه
 «دگر گونی آری و هر که دگر گونی آرد پیمان ندارد و هر که از تسلیم وی
 «با کند، نیز.

«نوشته و شاهد شد.»

گوید: و چون نعیم فتح ری را همراه مضارب عجلی نوشت و خمسه را
 فرستاد عمر بدو نوشت که سوید بن مقرن را سوی قومس فرست و سماک بن مخرمه
 را بر مقدمه سپاه وی گمار و در پهلوی سپاه را به عثیبه بن فهاس و هند بن عمرو جملی
 سپار.

پس سوید بن مقرن با آرایش از ری آهنگ قومس کرد و کس با وی مقاومت
 نکرد و قومس را به صلح گرفت و آنجا اردو زد و چون از نهر آنها که ملاذ نام داشت
 بنوشیدند بیماری میانشان شیوع یافت سوید به آنها گفت: «آبشان را تغییر دهید تا
 مانند مردم اینجا شوید.» چنان کردند و آب خوش بود.

کسانی از پارسیان که به طبرستان پناه برده بودند یاراه بیابانها گرفته بودند

به نعیم نامه نوشتند که آنها را به صلح و جزیه خواند و برایشان چنین نوشت:

«بنام خدای رحمان رحیم

« این امانی است که سوید بن مقرن به مردم قومس و اطراف آن
 «میدهد، برای جانهاشان و دینهاشان و مالاهاشان بشرط آنکه جزیه دهند، از
 «هر بالغی بقدر توانش، و نیکخواهی کنند و خیانت نیارند و راهنمایی
 «کنند و هر مسلمانی که بر آنها وارد شود یکروز و شب غذای وی را
 «بعهده دارند از خوراک متوسطشان. اگر دگرگونی آوردند یا حرمت پیمان
 «خویش را نداشتند ذمه از ایشان بری است.
 «نوشت و شاهد شد.»

فتح گرگان

گوید: آنگاه سوید بن مقرن در بسطام اردوزد و به پادشاه گرجگان رزبان صول
 نامه نوشت، پس از آن آهنگ وی کرد، رزبان صول به او نامه نوشت و خواهان صلح
 شد که جزیه دهد و جنگ گرجگان را عهده کند و اگر مغلوب شد کمکش کنند که پذیرفته
 شد و رزبان صول پیش از آنکه سوید وارد گرجگان شود به پیشواز وی آمد که بارزبان
 وارد شهر شد و آنجا اردوزد تا خراج را برای وی وصول کردند و مرزها را به او
 گفتند که همه جا را با ترکان دهستان استوار کرد و از کسانی که برای حفاظت آنجا
 اقامت گرفته بودند، جزیه نگرفت و از دیگر مردم آنجا جزیه گرفت و میان خود و
 آنها مکتوبی نوشت به این مضمون:

«بنام خداوند رحمان رحیم

«این مکتوب سوید بن مقرن است برای رزبان صول پسر رزبان
 «و مردم دهستان و دیگر مردم گرجگان. شما در پناهد، حفاظت بعهدۀ ماست
 «و جزیه بعهدۀ شماست؛ هر ساله به اندازه توانان، از هر که بالغ است .

«هر کس از شمارا که به کمک گیریم جزیه اش از آن اوست، جانها و مالها و دینها و ترتیبات دینشان ایمن است و مادام که جزیه دهند و به همانند را درهنمایی کنند و نیکخواهی کنند و مسلمانان را مهمان کنند و تماس با دشمن و خیانت از آنها سرزنند، چیزی از این تغییر نیابد. هر که بماند حقوق وی مانند آنهاست و هر که برود در امانست تا به امانگاه خود برسد، هر که مسلمانان را دشنام گوید عقوبت بیند و هر که او را بزند خونش حلال است.»

«سوادین قطبه و هند بن عمرو و سماک بن مخرمه و عتبه بن نهاس شاهدند و به سال هجدهم نوشته شد.»
اما بگفته مدائنی گرگان در ایام عثمان به سال سی ام فتح شد.

فتح طبرستان

گوید: اسپهبد در باره صلح به سوید نامه نوشت که به صلح باشند و برای او قراری نهد که سخن از یاری و کمک برضد هیچ کس نباشد، سوید اینرا پذیرفت و برای آنها چنین مقرر کرد و برای وی مکتوبی نوشت به این مضمون:

«بنام خداوند رحمان رحیم»

«این مکتوب سوید بن مقرن است برای فرخان، اسپهبد خراسان
«بر طبرستان و کوهستان گیلان و مردم دشمن.»

«تو، به امان خدا عزوجل، ایمنی که دزدان و مردم اطراف سرزمین
«خویش را باز داری و باغی ما را پناه ندهی و از عامل مرز خویش مصون مانی
«با پرداخت پانصد هزار درم از نوع درمهای سرزمینت. و چون چنین کنی
«هیچیک از ماحق ندارد به تو هجوم آورد و بی اجازه ات بر تو در آید. راه
«ما بطرف شما، با اجازه، ایمن باشد و راه شما نیز، فراری ما را پناه ندهید.»

«با دشمن ما تماس نگیرید و خیانت نکنید، اگر کردید میان ما و شما پیمان نیست.»

سوادبن قطبه نمیمی و هندبن عمرو مرادی و سماک بن مخرمه اسدی و سماک بن عبید اسدی و عتیبه بن نهاس بکری شاهد شدند، به سال هجدهم نوشته شد.

فتح آذربيجان

گوید: و چون نعیم بار دوم همدان را گشود و ارواح رود سوی ری رفت، عمر بدو نوشت که سماک بن خرشه انصاری را به کمک بکیر بن عبدالله به آذربيجان فرستد و او این کار را عقب انداخت تازی گشوده شد آنگاه وی را از ری روانه کرد و سماک به قصد بکیر راه آذربيجان گرفت.

چنان بود که سماک بن خرشه و عتیبه بن فرقد از مالداران عرب بودند و باتوانگری به کوفه آمده بودند.

وقتی بکیر را روانه کردند برفت تا مقابل جرمیضان رسید و اسفندیاز پسر فرخزاد که ارواح رود هزیمت شده بود با وی تلافی کرد، و این نخستین جنگی بود که در آذربيجان کرد. و چون بجنگیدند خدا سپاه اسفندیاز را هزیمت کرد و بکیر او را به اسیری گرفت. اسفندیاز گفت: «صلح را بیشتر دوست داری یا جنگ؟»
بکیر گفت: «صلح»

گفت: «پس مرا به نزد خویش نگهدار که مردم آذربيجان اگر من از طرف آنها صلح نکنم یا نیایم به جای نمانند و سوی کوهستانهای اطراف روند، چون کوهستان قبیح و کوهستان روم، و هر که حصارى باشد مدتها در حصار بماند»
پس بکیر اسفندیاز را پیش خود نگهداشت و او بماند و همچنان اسیر بود و ولایت تسلیم شد بجز قلعه‌ها که بود.

در این اثنا سماک بن خرشه به کمک رسید. اسفندیاز همچنان در اسارت بود. سماک

همه ناحیه مجاور خود را گشوده بود، عتبه بن فرقد نیز ناحیه مجاور خود را گشوده بود. وقتی سماک پیش بکیر رسید به مزاح با وی گفت: «با تو و عتبه دو نوانگر چه کنم؟ اگر به دلخواه خود عمل کنم، پیش می‌روم و شما را به جای می‌گذارم اگر خواهی پیش من بمان و اگر خواهی پیش عتبه برو که اجازه می‌دهم زیرا هر دو تان را رها می‌کنم و به ناحیه‌ای می‌روم که از اینجا سخت‌تر باشد.»

پس از آن از عمر خواست که از کار معاف شود، عمر نامه نوشت و اجازه داد که بطرف باب پیش رود و بر کار خویش جانشین نهد. او عتبه را بر ناحیه مفتوح خویش گمارد و پیش رفت. اسفندیاذ را به عتبه داد که او را به خویش پیوست و سماک بن خرشه را - ابودجانه نیست - به ناحیه مفتوح بکیر گماشت و عمر همه آذربایجان را به عتبه بن فرقد داد.

گوید: و چنان بود که بهرام پسر فرخزاد راه عتبه بن فرقد را گرفت و با سپاه خویش برای تعرض وی بماند تا عتبه بیامد و بجنگیدند و عتبه او را هزیمت کرد و بهرام فراری شد.

و چون خبر هزیمت بهرام و مهر به به اسفندیاذ رسید که به نزد بکیر امیر بود گفت: «اکنون صلح می‌شود و جنگ خاموش شد» و با بکیر صلح کرد و همه پذیرفتند و آذربایجان آرام شد و بکیر و عتبه این را برای عمر نوشتند و خمس غنایم را فرستادند و فرستادگان روانه کردند.

بکیر ناحیه خود را زودتر از عتبه گشوده بسود و از آن پس که عتبه بهرام را هزیمت کرد و صلح شد، عتبه میان خویش و مردم آذربایجان مکتوبی نوشت که عمل بکیر نیز به عمل وی پیوسته بود.

«بنام خدای رحمان رحیم

«این امانت است که عتبه بن فرقد عامل عمر بن خطاب، امیر مؤمنان

«به مردم آذربایجان می‌دهد، از دشت و کوه و اطراف و دره‌ها و اهل دینها، که

«جانها و مالها و دینها و ثننیات دین همگی شان در امان است، بشرط آنکه
 «جزیه بدهند بقدر توانشان. بر کودک وزن بیماری که چیزی از دنیا به کف
 «ندارد، و عابد خلوت نشین که چیزی از دنیا به کف ندارد، جزیه
 «نیست. امان برای خودشان است و هر که با آنها مقیم باشد. و باید
 «مسلمان سپاهی مسلمانان را یک روز و شب مهمان کنند و راهنمایی
 «کنند. هر کس از آنها که به سالی سپاهی شود جزیه آن سال از او
 «برخیزد و هر که نباشد مانند ماندگان باشد و هر که برود در امان باشد تا
 «به پناه خود برسد»

«جندب نوشت

«بکیربن عبدالله لثی و سماک بن خرشه انصاری شاهد شدند.

«به سال هجدهم نوشته شد.

گوید: در این سال عتیبه، حلوانی را که هدیة عمر کرده بود پیش وی برد. و چنان
 بود که عمر مقرر کرده بود عاملان وی هر ساله موسم حج پیش وی روند که بدینسان
 آنها را از ستم بازمی داشت و بر کنار می داشت.

بگفته سیف فتح باب

در این سال بود

گوید: بگفته راویان عمر ابو موسی را به بصره پس برد و سراقه بن عمرو را
 که ذوالنور لقب داشت سوی باب پس فرستاد. عبدالرحمان بن ربیع را که اونیز
 ذوالنور لقب داشت بر مقدمه وی گماشت و حذیفه بن اسید غفاری را بر یکی از پهلوا
 گماشت و بکیربن عبدالله لثی را که پیش از رسیدن سراقه بن عمرو مقابل باب بود
 برای پهلوی دیگر معین کرد و به اونوش که به سراقه ملحق شود. کار تقسیم را به
 سلمان بن ربیع سپرد.

پس سراقه، عبدالرحمان بن ربیعہ را پیش فرستاد و از پی او روان شد، تا وقتی از آذربایجان برون شد و راه باب گرفت نزدیکیهای آن به بکیر رسید و او را به پهاوی سپاه گماشت و با آرایش وارد دیار باب شد.

عمر حبیب بن مسلمہ را نیز به کمک او فرستاد، وی را از جزیره روانه کرد و زیاد بن حنظلہ را به جای وی سوی جزیره فرستاد.

و چون عبدالرحمان بن ربیعہ در دیار باب به نزدیک شاه رسید (در آن هنگام شاه آنجا شهر بر از بود که از مردم فارس بود و بر آن مرز بود و اصل وی از خاندان شهر بر از شاه بود که بنی اسرائیل را تباہ کرد و شام را از آنها خالی کرد) شهر بر از نامه نوشت و امان خواست که پیش عبدالرحمان آید و او امان داد که بیامد و گفت: «من در مقابل دشمنی سخت کوشم و اقوام مختلف که به حرمت و اعتبار انتساب ندارند، شایسته نیست که مرد صاحب اعتبار و خرد به امثال اینان کمک کند و بر ضد صاحبان اعتبار وریشہ، از آنها کمک بگیرد که مرد صاحب اعتبار هر کجا باشد خوشاوند صاحب اعتبار است.

«من با مردم قبیح و ارمن نسبتی ندارم؛ شما بردیار من و قوم من تسلط یافته اید، من اکنون از شما هستم، دست من با دست شماست و دل من سوی شماست، خدا ما و شما را مبارک بدارد، جزیه ما از شماست و ظفر با شماست که هر چه خواهید کنید، ما را به جزیه زبون مکنید که در مقابل دشمن ضعیف شویم.»

عبدالرحمان گفت: «بالاخر از من مردی هست که نزدیک تو رسیده سوی او برو» و او را عبور داد که سری سراقه رفت و با وی چنان گفت.

سراقه گفت: «این را درباره کسانی که همراه تو باشند مادام که چنین باشند می پذیرم، هر که بماند و جنگ نکند پناچار باید جزیه دهد.»

شهر بر از پذیرفت و این درباره مشرکانی که با دشمن جنگ می کردند رسم شد و آنها که جزیه نمی توانستند داد میباید به جنگ روند تا جزیه آن سال از آنها برداشته

شود .

سراقه این را برای عمر بن خطاب نوشت که اجازه داد و نسیکوشمرد. از همه نقاط آن عرصه کوهستانی محل مسکونی نیست که ارمنی در آن نباشد مگر از فزار که در اطراف آن سکونت دارند. جنگ و هجوم، مردم مقیم را نابود کرد و آنها که اهل کوهستان بودند سوی کوهها رفتند و از سکونت زمین خود باز ماندند و در آنجا جز سپاهیان و کسانی که کمک آنها بودند یا آذوقه می آوردند کس مقیم نبود. از سراقه بن عمرو مکتوبی گرفتند به این مضمون:

«بنام خدای رحمان رحیم

«این امانیست که سراقه بن عمرو، عامل امیر مؤمنان، عمر بن خطاب «به شهر براز و ساکنان ارمنیه و ارمنیان میدهد، جانها و مالها و دینشان را امان میدهد که زبان نبینند و پراکنده شان نکنند. مردم ارمنیه و ابواب، از مقیم و کوچ و هر که ادراشان باشد و با آنها پیوند، مییابد وقتی هجومی رخ دهد راهی شوند و دستور ولایت دار را، هجوم باشد یا نباشد، اجرا کنند «هر که این را بپذیرد جزیه از او برداشته شود مگر آنها که سپاهی شده اند «که سپاهی شدن بجای جزیه آنهاست و هر که مورد حاجت نباشد و بماند «مانند دیگر مردم آذربایجان عهده دار جزیه است اگر سپاهی شوند راهنمایی «و میهمانی یک روز کامل، از آنها برداشته شود و اگر ترک کردند باید « بدهند .

« عبدالرحمان بن ربیع و سلمان بن ربیع و بکیر بن عبدالله شاهد

« شدند .

« مرضی بن قمرن نوشت و شاهد شد »

پس از آن سراقه، بکیر بن عبدالله و حبیب بن مسلمه و حذیفه بن اسید و سلمان بن ربیع را به مردم کوهستانهای اطراف ارمنیه فرستاد؛ بکیر را به موقان فرستاد، حبیب

را به نفیس فرستاد و حدیفة بن اسید را سوی کوه نشینان الان فرستاد، و سلمان بن ربیع را به سمت دیگر فرستاد .

سراقه خبر فتح و فرستادن این کسان را برای عمر بن خطاب نوشت. عمر پنداشت که این کار به آن صورت سرانجام ندارد که کسانی را بی لوازم فرستاده بود. که آنجا مرزی بزرگ بود و سپاهی بزرگ آنجا بود و پارسیان منتظر بودند که آنها چه می کنند و آنگاه جنگ را رها کنند یا آغاز کنند و چون اطمینان یافتند عدالت اسلام را خوش دیدند سراقه بمرد و عبدالرحمان بن ربیع را جانشین کرد.

سرانی که سراقه فرستاده بود برفتند و هیچکس جایی را که سوی آن رفته بود نگشود مگر بکیر که مردم موقان را بشکست که به جزیه گردن نهادند و برای آنها مکتوبی نوشت:

«بنام خدای رحمان رحیم

«این امانست که بکیر بن عبدالله به مردم موقان کوهستان قبج می دهد که مالها و جانها و دینشان و رسومشان ایمن است در مقابل جزیه «از هر بالغ یک دینار، یا بهای آن، و نیک خواهی و رهنمایی هر مسلمان و مهمانی یک روز و شب. مادام که چنین کنند و نیکخواه باشند در امانند و «و این بعهده ماست و باری از خدا می جوئیم، و اگر نکردند و خللی از آنها عیان شد امان ندارند، مگر آنکه همه خلل اندازان را تسلیم کنند و «و گرنه آنها نیز همدستی کرده اند.

« شماخ بن ضرار و رسام بن جنادب و حمله بن جویه شاهد شدند به «سال بیست و یکم نوشته شد.

گوید: وقتی خبر مرگ سراقه و جانشینی عبدالرحمان بن ربیع به عمر رسید عبدالرحمان را بر مرز باب و گذاشت دستور داد که به غزای ترکان رود.

عبدالرحمان با سپاه روان شد و از باب گذشت. شهر براز بدو گفت: «می خواهی

چه کنی؟»

گفت: «آهنگ قوم بلنجر دارم.»

گفت: «ما باین راضی ایم که این سوی باب ما را آسوده گذاردند.»

عبدالرحمان گفت: «ولی ما به این راضی نیستیم و می خواهیم در دیارشان

به آنها حمله کنیم، بخدا کسانی همراه ما هستند که اگر امیرمان اجازه پیش رفتن دهد

با آنها به قوم ردم می رسم»

گفت: «آنها کیانند؟»

گفت: «اقوامی هستند که صحبت پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم داشته اند و به

این دین گرویده اند. جماعتی که در جاهلیت حیا و بزرگسواری داشته اند و حیا

و بزرگواریشان بیفزوده و این پیوسته در آنها هست و پیوسته ظفر با آنهاست تا کسانی

که بر آنها چیره می شوند تغییرشان دهند و به سبب کسانی که تغییرشان میدهند از

حال خویش بگردند»

پس عبدالرحمان در ایام عمر با قوم بلنجر غزایی داشت که زنی بیوه نشد

و کودکی یتیم نشد و سپاه وی به غزای بیضا تا دو بیست فرسنگی بلنجر رفت، بار-

دیگر به غزا رفت و سالم ماند و در ایام عثمان نیز غزاها داشت.

عبدالرحمان در ایام خلافت عثمان کشته شد و این به هنگامی بود که مردم

کوفه بر ضد عثمان برخاسته بودند که چرا بعضی مرتدشدگان را بکارگماشته بود

مگر اصلاح شوند امانشده بودند دنیا طلبان بر مردم کوفه تسلط یافته بودند. و این

تباهاشان را بیفزود و بر عثمان سخت گرفتند و او به تمثیل شعری می خواند که مضمون

آن چنین بود:

«من و عمرو، همانند کسی بودیم.

«که سگش را چاق کرد.

«و نیش و ناخن سگ وی را زخمی کرد»

سلمان بن ربیعہ گوید: وقتی عبدالرحمان بن ربیعہ سوی ترکان رفت خدا نگذاشت ترکان برضد او برخیزند و گفتند: «این مرد که چنین جرئت آورده فرشتگان را به همراه دارد.» و حصارى شدند و فرارى شدند و عبدالرحمان با غنیمت و ظفر باز آمد و این در ایام خلافت عمر بود.

گوید: عبدالرحمان در ایام عثمان نیز با ترکان غزاها داشت و ظفر با او بود تا وقتی که مردم کوفه دیگر شدند که چرا عثمان کسی را که چرا مرتد شده بود بکار گماشته بود و عبدالرحمان بار دیگر به غزای ترکان رفت که ترکان همدیگر را به ملامت گرفتند و یکیشان بدیگری گفت: «اینان مرگ ندارند»

گفت: «بیازماید» چنان کردند و در بیشه ها کمین کردند و یکی از آنها به غافلگیری تیری به یکی از مسلمانان زد و او را بکشت و باران وی گریختند و ترکان برضد عبدالرحمان برخاستند و جنگی سخت کردند و منادی از دل فضا ندا داد: «خاندان عبدالرحمان صبروی کنید که وعده گاه شما بهشت است.»

پس عبدالرحمان بجهنگید تا کشته شد و مسلمانان عقب رفتند آنگاه سلمان بن ربیعہ پرچم را بگرفت و بجهنگید و منادی از دل فضا ندا داد: «خاندان سلمان بن ربیعہ صبروی کنید»

سلمان گفت: «مگر ترس از ما می بینی»، آنگاه با مردم روان شد.

سلمان و ابوهریره دوسی سوی گیلان رفتند و از آنجا به گرگان رسیدند و پس از این حادثه ترکان جرات گرفتند و این مانع از آن نبود. که پیکر عبدالرحمان را نگهدارند که تا کنون بوسیله آن طلب باران می کنند.

مطربن تلج تمیمی گوید: «در سبب، پیش عبدالرحمان بن ربیعہ رفتم که شهر براز پیش وی بود، مردی پریده رنگ پیش عبدالرحمان آمد و پهلوی شهر براز نشست (مطرب قبایی از برد یمنی داشت که زمبنة آن سرخ بود و حاشیه سیاه یا حاشیه

سرخ بود و زمینه سیاه) و سخن کردند شهر براز گفت: «ای امیر، میدانی این مرد از کجا آمده، سالها پیش این مرد را سوی سد فرستاد، ایم که ببیند وضع آن چیست و نزدیک آن کیست؟ و مالی فراوان توشه راه او کردم و به شاه مجاور نامه نوشتم و هدیه فرستادم و از او خواستم که به شاه مجاور خود نامه نو بسد و برای هر يك از شاهان مابین او و سد هدیه ای همراه وی کردم و بهر شاه هدیه داد تا به شاهی رسید که سد به سرزمین اوست و برای وی به عامل آن ولایت نامه نوشت که پیش وی رفت و عامل شاه باز یار خود را با وی فرستاد که عقاب خویش را همراه داشت و حریری بدوداد و باز یار از او تشکر کرد و چون نزد سد رسیدند دو کوه بود که سدی مابین آن بسته بودند که بر ابر دو کوه بود و بالانتر رفته بود. پیش سد خندقی بود سیاهتر از شب از بس که عمیق بود.

گوید: و من در آن نگر بستم و دقت کردم و آمدم که برگردم، باز یار به من گفت: «صبر کن تا پاداش ترا بدهم، هر پادشاهی که پس از پادشاهی بیاید بمنظور ثواب خدا بهترین چیزی را که دارد در این دره می افکند.»

آنگاه پاره گوشتی را که همراه داشت برید و در گودال افکند و عقاب سوی آن جست. گفت: «اگر پیش از آنکه به ته رسد آنرا بگیرد که هیچ و اگر بدان نرسد تا به ته برسد چیزی به دست آید.»

پس عقاب پیش ما آمد که گوشت در پنجه های آن بود و با قوتی بر آن بود که آنرا به من داد، اینک آن با قوت است و آنرا به شهر براز داد که سرخ بود. عبدالرحمان آنرا بگیرد و در آن نگر بست و به شهر براز پس داد. آنگاه شهر براز گفت: «این، از این ولایت، یعنی باب، بهتر است. بخدا که خصال شما را بیشتر از خاندان خسرو دوست دارم، اگر زیر تسلط آنها بودم و خیر این با قوت به آنها می رسید از من می گرفتند، بخدا مادام که درست پیمانی کنید و شاه بزرگان درست پیمانی کند هیچ چیز تاب شما نیارد.»